دل، روح و قلب

فروهر، نصرت الله

دل،روح و قلب از واژه‏ها و اصطلاحات‏ کلیدی در عرفان است.نویسنده بر آن است تا با بهره‏گیری از برخی منابع عرفان اسلامی، شرحی بر هر یک و ارتباطشان بیاورد.

عین القضاة در کتاب«تمهیدات»،در حقیقت‏ روح و دل،بحثی مفصل دارد:

وی با استناد به آیه

«یسألونک عن الروح قل الروح‏ من امر ربی»

(1)معتقد است در وجود آدمی هفتاد هزار خاصیت و صفت وجود دارد که آدمی در هر یک‏ از آن صفات مندرج و متمکن است و با هر یک از آن‏ صفات،آدمی به شکل و صورت دیگر درمی‏آید (شاید مسخ شدن همین بوده باشد).اگر هر یک از این صفات در نظر گرفته شود،گویی آدمی همان‏ است که با آن صفت دیده می‏شود،ولی آدمی خود تنها آن نیست که بدان صفت شناخته می‏شود.برخی‏ از صفات پسندیده و برخی ناپسند است.

اما وی می‏گوید:در قالب تو همچون تویی را تعبیه کرده‏اند و توبه حقیقت آن لطیفه که حامل قالب‏ توست،نتوانی یافت و چون بدان لطیفه برسی بدانی‏ که:«اذا تم الفقر فهوا...»چه باشد.

وی ادامه می‏دهد:قلب لطیفه است و از عالم‏ علوی است و هیچ الفت و مناسبتی با قالب کثیف‏ که از عالم سفلی است ندارد و رابطه‏ای میان دل و قلب وجود دارد که به مصداق:

«ان ا...یحول بین‏ المرء و قلبه»

و آن رابطه ترجمان دل و قلب است تا هر چه دل را نصیب باشد دل با آن لطیفه که رابطه است‏ بگوید و آن لطیفه به قالب نقل کند.(2)

با بیان عین القضاة معلوم می‏شود که آن لطیفه و نیروی رابط،خدایی و اهورایی است و در اختیار آدمی نیست.چنانکه در نوشته‏های عارفان از آن نیرو به نام«صدر»یاد کرده‏اند.

قیصری در مقدمه،روح را به اعتبار وجه‏ «یلی البدنی»و از آن جهت که مصدر انوار است و نور از آن بر بدن صادر می‏شود«صدر»گفته است.(3)

مشایخ صوفیه گویند:هر گاه هوی بر انسان‏ غالب شود،دل تاریک می‏شود و«صدر»تنگ‏ می‏گردد و قلب برزخ میان روح حیوانی و نفس ناطقه‏ است و جوهر نورانی مجرد که متوسط میان روح و نفس است.(4)

آنچه را که حکماء نفس مجرد ناطقه گویند اهل‏ ا...آن را«قلب»نامند.

عین القضاة برای تایید سخن خود،مبنی بر یکی‏ بودن لطیفه حقیقت آدمی با صدر،که از آن حقیقت، نیروی رابط بین خدا و انسان و بیرون از اراده انسان‏ یاد شد؛با استناد به آیه:

«الم نشرح لک صدرک»

(5) به شرح زیر خود می‏پردازد:

«دریغا از

«الم نشرح لک صدرک»

چه فهم‏ کرده‏ای؟

اگر قلب را مجرد در قالب تعبیه کردندی،قلب‏ با قالب قرار و انس نگرفتی و قالب به احوال قلب‏ طاقت نداشتی و گداخته شدی،این«لطیفه حقیقت‏ آدمی»را واسطه و حایل کردند میان قلب و قالب.

...آخر معلوم باشد که جز این پنج حواس‏ صورتی،پنج حواس معنوی و باطنی است که این‏ همه در نهاد تو تعبیه شده است.»(6)

گفتار عین القضاة در شرح این لطیفه حقیقت‏ آدمی،گاهی به اندازه‏ای مبهم و شطح آمیز است که‏ از خواندن و اندیشیدن در ژرفای آن حیرت را بر سراپای وجود چیره می‏کند.حتی خود وی نیز به‏ رازآمیز بودن سخنان خود آگاه است و ناگزیر می‏شود عبارات را با تمثیل آشکار و روشن کند،چنانکه‏ می‏گوید:

«دریغا،تو قلبی و این نهادی لطیفه،نفسی و قلبی و روحی‏[است‏]و جز از روح اگر چیزی دیگر هستی،چون آنجا رسی خود ببینی.»(7)

از قول«ابن عباس»رضی ا...،تأویلی را درباره دل و روح می‏آورد که:

«ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم»

(8)سکینه‏ آن است که در میان آن تابوت باشد و دل انبیاء در آنجا باشد.باش تا این آیت ترا روی نماید که:

«یوم‏ یکون الناس کالفراش المبثوث»

(9)و نیز

«کانهم جراد منتشر»

(10)این پروانه‏ها و این ملخ‏ها که از گور برآیند،سیرت و حقیقت تو باشد،چنانکه امروز صورت است،فردا سیرت،به رنگ صورت باشد.

همه اینها نهادهای خلق باشد[افعال سبعی و دیوی نهاد آدمی همه آدم گردد].

مصطفی(ص)از اینجا گفت که:«ان الارواح‏ جند من جنودا...،لیسوا بملائکة لهم رؤس و اید و ارجل یاکلون الطعام»هرگز شنیده‏ای که روح دست‏ دارد و پای دارد و طعام می‏خورد؟اگر آن عزیز می‏خواهد بداند،از مجاهد بشنو که گفت:«ان فی‏ جسد ابن آدم خلقا من خلق ا...کهیئة الناس و لیسوا بناس.»

در تن آدمی خلق و صورتی باشد همچون آدمی‏ و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد و از عالم قالب‏ و بشریت نباشد،بلکه از عالم

«فتبارک ا...احسن‏ الخالقین»

(11)باشد.در جای دیگر پیامبر(ص) فرمود:«ان فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت‏ صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب».

در تن و جسد آدمی،مضغه‏ای است که چون به‏ صلاح باشد قالب به صلاح باشد و چون تباه و فاسد باشد،قالب نیز فاسد باشد و آن نیست مگر«دل».(12)

و مولانا در مثنوی از این دل یاد می‏کند و آن را بالاتر از هر وابستگی به قالب تن می‏داند که:

ای مقیم حبس چهار و پنج و شش‏ نغز جایی،دیگران را هم بکش(13)

در گل تیره یقین هم آب هست‏ لیک زان آبت نشاید آبدست(14)

گر به صورت آدمی انسان بدی‏ احمد و بوجهل خود یکسان بدی(15)

قطره دل را یکی گوهر فتاد کان به دریاها و گردونها نداد(16)

پس دل عالم وی است ایرا که تن‏ می‏رسد از واسطه این دل به فن(17)

مولانا جلال الدین هم حقیقت نهاد یا نهاد حقیقی‏ انسان را غیر از ترکیب تن و برتر از آن می‏داند و تنها صورت ظاهری را نشان شناخت انسان نمی‏شناسد، اما دل را،همان لطیفه‏ای معرفی می‏کند که واسطه‏ بین تن و عالم علوی است و این دل است که نیروی‏ روحانی را از عالم روحانی می‏گیرد و به قلب القا می‏کند.اما عین القضاة در بحث خود در این رابطه، گاهی دل و روح و قلب را یکی می‏شمارد:

«دریغا!ای عزیز که قلب نداری،که اگر داشتی‏ آنگاه با تو گفتمی که قلب چیست؟کار دل دارد.دل‏ را طلب کن و با دست آر.دانی که دل کجاست؟دل‏ را«قلب المؤمن بین اصبعین اصابع الرحمن»طلب‏ کن.

دریغا اگر«اصبعین من اصابع الرحمن»حجاب‏ کبریا برداشتی،همه دل‏ها شفا یافتندی.دل داند که‏ دل چیست و دل کیست،منظور الهی دل آمد و خود دل لایق بود که«ان ا...لا ینظر الی صورکم و لا

الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم»

ای دوست،دل نظرگاه خداست،چون قالب، رنگ دل گیرد و همرنگ دل شود،قالب نیز منظور باشد.(18)چنانکه از نظر گذشت،«عین القضاة» قلب را با دل یکی می‏شمارد و چون قلب را جایگاه‏ خدا می‏داند که«قلب المؤمن عرش الرحمن»،لذا نیروی حقیقی و لطیفه‏ای که از آن سخن رفت که در نهاد انسان است در آن جای دارد و از آنجاست که‏ هر چه باید انسان انجام دهد بر وی تلقین می‏شود، اگر چه می‏توان دل را به معنی مغز و ادراک انسان‏ گرفت،اما در عرف زمان،«عین القضاة»چنان بوده‏ است که از مغز و ادراک،با واژه دل یاد می‏کردند.

در تایید سخن خود،به آیه‏ای از قرآن استناد می‏کند که:

«بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ»

(19) و نظر«ابن عباس»را در تفسیر آن نقل می‏کند که‏ گفت:این لوح محفوظ،دل مومنان است.

و حدیث قدسی«ما وسعنی ارضی و لا سمایی‏ و لکن و سعنی قلب عبدی المؤمن»را برای این بیان‏ خود،دلیل می‏آورد و شایستگی دل را برای تختگاه‏ و جایگاه ذات یگانه،بهتر از همه ملک و ملکوت‏ می‏داند،پس نخست انسان او را پذیرا شده است.

روزی یکی از مصطفی(ص)پرسید که: «این الله؟»گفت:«فی قلوب عباده»زیرا به موجب‏ نص قرآن

«هو معکم اینما کنتم»

(20)همین معنی را دارد.

چون دل ترا حاصل آمد،و دل را باز یافتی،روح‏ خود جمال عزت با تو نماید.«عیسی(ع)»کمال و رفعت که داشت از آن داشت که او را خلعت‏ «روح القدس»در پوشیده بودند و او را همه روح کرده‏

«و ایدناه بروح القدس»

(21)و آدم و آدم صفتان که‏ کرامت کمال فضیلت یافتند بر دیگران،به روح یافتند که

«ایدهم بروح منه»

(22)و روح را از عالم خدا به‏ قالب فرستادند که

«نفخت فیه من روحی»

همین‏ معنی را دارد.(23)

و در جای دیگر می‏گوید:

شب قدر که منزلت و قدر یافت،از روح و ملائکه یافت که:

«تنزل الملائکة و الروح فیها»

(24) جمال روح چون جلوه کند،هر جا که پرتو این جمال‏ رسد آن چیز را قدر دهد و آن چیز قدر یابد.ای عزیز

«قل الروح من امر ربی»

(25)خود شرح تمام است که‏ این نظر را تایید کند،اما برای اهل معرفت؛زیرا که‏ روح از امر باشد،و امر خدا ارادت و قدرت است‏ که:

«انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن‏ فیکون(26)»

.(27)

حال چنین می‏توان نتیجه گرفت که چون آدم از نعمت قلب و دل و روح برخوردار است،اگر در سیر زندگی خویش بتواند از«تخلقوا باخلاق الله» برخوردار و خود را بدان بیاراید با استفاده از لطیفه‏ حقیقت نهاد خود و تایید روح و عنایت فیض مقدس‏ (روح القدس)با اراده و قدرتی که دارد می‏تواند «باذن الله»در احیاء و اماته منشأ اثر باشد،چنانکه‏ فرمود:

«و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا،ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان،و لکن جعلناه‏ نورا نهدی به من نشاء من عبادنا،و انک لتهدی الی‏ صراط مستقیم»

(28)

و به یقین انبیاء و به پیروی آنان،اولیاء الله چون‏ از همان تایید و عنایت فیض مقدس به دلیل تخلق به‏ اخلاق خدایی برخوردارند،لذا مع الواسطه از اراده‏ و قدرت حق بهره‏مند هستند و با«اذن الله»در احیای‏ مخلوقات می‏توانند اثرگذار باشند و به گفته حافظ، از عنایت و فیض روح القدس اگر برخوردار باشند، همان کاری که عیسی(ع)درباره احیای مردگان‏ می‏کرد،می‏توانند انجام دهند و حافظ از این دیدگاه‏ به مساله توجه می‏کند که:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‏کرد

اما لازمه این برخورداری از فیض مقدس، رسیدن به مرحله«محو و طمس»است که بنده یا ولی‏ باید در ذات حق چنان مستغرق باشد که از ما سوی‏ الله بریده و به حال«سکر»آمده باشد و هر چه غیر حق باشد حجاب بیند،زیرا«دل که نظرگاه‏ خداست-در این مرحله قالب نیز نظرگاه خدا می‏گردد-چون قالب رنگ دل گرفت،همرنگ دل‏ می‏شود»(29).در همین حال است که-ینظرا الی قلوبکم-تحقق پیدا می‏کند و هر چه قالب کند به‏ فرمان دل باشد و هر چه دل کند به فرمان حق انجام‏ داده باشد و اگر غیر از این باشد عنایت حق شامل او نخواهد بود.حافظ چنین می‏گوید:

زاهد و عجب نماز و«من و مستی»و نیاز تا ترا خود ز میان با که«عنایت»باشد

یا:

چون حس عاقبت نه به رندی و زاهدی است‏ آن به که کار خود به عنایت رها کنند

و در عین حال،در کار بندگان عنایت را مورد نظر قرار می‏دهد و کوشش را در این سیر،اصل‏ تکامل روحانی خویش می‏داند و استعداد را نیز از اسباب مهم می‏شمارد تا به وصال دوست برسد.

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی‏ که جام جم نکند سود وقت بی بصری

اگر چه از دیدگاه حافظ فیض رحمت،حق‏ عمومی و همگانی است که:

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب‏ نوید داد که عام است فیض رحمت او

اما هر که از این رحمت عمومی بر حسب استعداد خدادادی بهره نگیرد و برای رسیدن به وصال نکوشد از آن بهره‏مند نخواهد بود و باید که هر آنچه در توان‏ دارد،در سیر راه فروگذاری نکند اما:

گر چه وصالش نه به کوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوش

حاصل کوشش‏های پی در پی سالک،در سیر تکاملی معنوی حالتی است که سالک می‏تواند از «رحمت سر زلف دوست»نسیم عنایتی دریابد و این‏ نسیم اگر چه بسیار مستی بخش و سکر آور و جانبخش‏ است،اما دوام ندارد و به قول مولوی«چون برق‏ جهان»است که«ان لربکم فی ایام دهرکم‏ نفحات».(30)

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه‏ کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

یا:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی‏ کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

و این تلاش و کوشش برای دریافت نسیم‏ رحمت دوست راهی پر نشیب و فراز و رنج و مشقت‏ و سختی است و بیم هلاک دارد و موجهای‏ خون‏فشان این دریای فنا و مستی چنان خطرناک و جان‏شکار است که گاهی عاشق را نومید می‏کند، اما عشق وصال را باکی نیست و خطرها را به جان‏ می‏خرد،زیرا پس از تحمل خطرات و گذر از مهالک‏ راه،محبت دوست دست‏گیر اوست.

چو عاشق می‏شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد

یا:

دلا طمع مبر از لطف بی‏نهایت دوست‏ چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

و تنها امید رهرو راه دوست،دستگیری لطف‏ بی‏نهایتی است که در ظلمت نومیدی یاری ده سالک‏ است و اگر چه گذرا و ناپایدار است،اما چنان لذتی‏ را بر مذاق وی می‏رساند که به امید برخورداری از آن لذت و شیرینی سال‏ها ممکن است عاشق را در انتظار نگاه دارد و پس از مدت‏ها،دوباره او را رهنمون باشد.

بود که لطف ازل رهنمود شود حافظ و گر نه تا به ابد شرمسار خود باشم

«عین القضاة»به نقل از محققان،روح را تعریف‏ و توجیه می‏کند اگر چه می‏توان گفت که این توجیه‏ در واقع نظر خود اوست و چنین نقلی را برای بیم از تکفیر عوام الناس بیان می‏کند و می‏گوید:

نزدیک محققان،این خلق و خلقیت روح، عبارت از اظهار و عرض آمد و مرصفت فطرت و ارادت را به صفت قدرت و خلقت،که«خلق‏ الارواح قبل الاجسام بالفی الف سنة»(31)

و سپس او را در عالم تقدیر کمیت و کیفیت‏ آورد.این روح را«قدسی»خوانند.و دو روح دیگر که هستند،اطبا و حکما یکی را«حیوانی و متحرکه» خوانند و دیگر را علما،«روحانی»خوانند،و به‏ روحانی،آن روح را خواهند که با قالب آن را اضافت‏ کنند و اضافت کردن این روح روحانی به قالب بر دو جه باشد:

وجه اول:چنین توان دانستن که جان آدمی، حقیقت آدمی باشد و آن را دو حال باشد:در حال‏ یک متصرف باشد و در حالت دیگر نباشد.هنگامی‏ که متصرف است،در تن و قالب آدم تصرف دارد. این تصرف در قالب را که موجب حرکت و سکون‏ است«حیات»گویند،و اگر این تصرف از قالب قطع‏ شود آن را«موت»خوانند و اگر پس از موت که‏ انقطاع تصرف است،دوباره تصرف به بدن بازداده‏ شود«احیا و بعث»گویند.

انقطاع تصرف از قالب نیز دو گونه باشد:یا انقطاع جزیی است که آن را«نوم»خوانند،یا انقطاع‏ کلی است که«مرگ»گویند.

از دادن روح نیز چنین است یا بازدادن جزوی‏ است که آن را«انتباه»گویند،یا باز دادن کلی است‏ که مراد از«بعث و قیامت»همان باشد.در قرآن نیز چنین آمده است:

«هو الذی یتوفاکم باللیل...»

(32) که انقطاع جزوی باشد و

«ثم یبعثکم فیه»

(33)باز آمدن‏ و باز دادن جزوی باشد،تا چه بود؟

«لیقضی اجل‏ مسمی»

(34)تا مدت بودن‏[روح‏]در قالب به سر آید و زمان بودن او در دنیا به سر آید.(35)

اگر آن عزیز می‏خواهد که جمال

«یلقی الروح‏ من امره علی من یشاء من عباده»

(36)ترا جلوه کند، از کون و مکان درگذر؛چون از هر دو جهان‏ درگذشتی،از خود نیز درگذر تا روح را بینی بر عرش‏ مستوی شده که:

«الرحمن علی العرش استوی.»

(37)

سپس از عرش نیز درگذر تا

«رفیع الدرجات‏ ذو العرش»

(38)را بینی در عالم

«ما قدروا الله حق‏ قدره»

(39)؛پس در این مقام،تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین شدی که

«له مقالید السموات‏ و الارض»

(40)چون تو هنوز دل خود را ندیده‏ای، جان را کی دیده باشی؟و چون جان را ندیده باشی، خدا را چگونه دیده باشی؟(41)

چون وقت باشد تو را در عالم

«الرحمن علم‏ القرآن»

(42)آرند،و جمله اسرار الهی در دایره باء بسم الله و یا در میم بسم الله به تو نمایند.پس

«علم‏ بالقلم،علم الانسان ما لم یعلم»

(43)معلم تو شود. این همه در دل تو منقش شود؛و دل تو لوح محفوظ شود

«بل هو قرآن مجید،فی لوح محفوظ»

(44)ترا خود گوید آنچه را که با روح الامین گفت.

پس قطره‏ای از علم لدنی در دهان دل تو چکانند که علم اولین و آخرین بر تو روشن و پیدا گردد؛ «فقطر قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین و الاخرین»این مقام باشد.چنانکه انبیاء و رسل را پیک

«نزل به الروح الامین علی قلبک»

(45)بر کار بود، ترا نیز«جذبة من جذبات الحق...»در پیغام و راه‏ باشد.(46)

آنگاه«قلم الله»خود با لوح دل تو بگوید آنچه‏ گفتنی باشد،و دل تو خود با تو بگوید آنچه باشد و این جمله آنگاه باشد که تو خادم و مرید دل باشی. چون دل پیر باشد و تو مرید،دل مخدوم باشد و تو خادم،و دل آمر باشد و تو مامور.

آنگاه که این همه اهلیت در تو پدید آید،دل ترا قبول کند،و ترا تربیت کند،تا کار به جایی رسد که‏ جزا و مزد خدمت تو هر روز به تو رساند.

بستم کمر عشق به نام دل خویش‏ بردم بر دلبرم پیام دل خویش

حاصل کردم مراد و کام دل خویش‏ ای من ز میان جان غلام دل خویش

باش تا بدانی که جان را به قالب چه نسبت است. درون‏[قالب‏]است یا بیرون.

دریغا!روح هم داخل است و هم خارج و جان‏ نیز هم داخل است و هم خارج،هم داخل باشد با عالم و هم خارج،و روح نیز با عالم نه داخل باشد و نه خارج و با قالب هم نه متصل باشد و نه منفصل؛ چنانکه خدای تعالی با عالم متصل نیست و منفصل‏ نیز نیست.

حق به جان اندر نهان و جان به دل اندر نهان‏ ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان

این چنین رمزی عیان کاو با نشان است و بیان‏ ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان

وجه دوم:اضافت کردن جان با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان به آدمی.چون لفظ انسان اطلاق کنند،قومی از عوام پندارند که مفهوم‏ از این،جز قالب نیست؛اما اهل حقیقت دانند که‏ مقصود از این خطاب و اطلاق،جز جان و حقیقت‏ مرد نباشد،...پس فرق باشد میان اطلاق مجازی‏ بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل.(47)

نظر حق تعالی و محبت او هرگز بر قابل نیاید و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد که:«ان الله لا ینظر الی‏ صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم».

دل به نیابت خداوند مدتی نظر مجازی با قالب‏ کند.تا یک چندی در دنیا باشد تا به وقت مرگ؛ چون وقت مرگ درآید،اگر قالب منظور دل باشد مرگ نیابد که:

«فلنحیینه حیوة طیبة»

(48)؛و اگر قالب‏ منظور دل نباشد،مرگ کلی باشد که:

«اموات غیر احیاء(49)»

.(50)

پس با توجه به نظرات«عین القضاة»،اگر دل به‏ صفات و اعمال قالب که دنیوی است توجه کند مرگ‏ دل همان باشد،زیرا اصل دل از دنیا نیست تا به کارها و خواست‏های قالب که دنیوی است بپردازد،بلکه‏ کار دل در عین وابسته بودن به قالب،تعالی است: اما در صورتی که به تعالی خود با استفاده از امکانات‏ به قالب پردازد،آن وقت زنده و بیدار خواهد بود، چون قلب لطیفه‏ای از عالم علوی است و خود آن‏ لطیفه همان حقیقت آدمی است،لذا نمی‏تواند و نباید به تعلقات مجازی پایبند و وابسته باشد و همین لطیفه‏ است که در نهاد آدمی«عشق»را پدید می‏آورد و آن‏ بیرون از حکم وابستگی‏های مادی است.

لطیفه‏ای است نهانی که عشق ازو خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است(51)

این لطیفه نهانی که عاشق را شب و روز بی‏قرار می‏کند،اصل همه چیز است،چنانکه در حدیث‏ آمده است که:

«من عشق و عف ثم کتم فمات فقد مات‏ شهیدا»(52)و هر که از نعمت عشق برخوردار است. اگر هم لغزشی داشته باشد که زندگی زمینی ایجاب‏ می‏کند،باز از اهل رحمت خواهد بود.

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت‏ تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

اما هستند کسانی که بر چنین عاشقان به دیده اکراه‏ و انکار نگاه می‏کنند و راه چنین مردان را نادرست‏ می‏دانند و آنان را به باد تهمت و انتقاد می‏گیرند، زیرا به نص قرآن:

«کل حزب بمالدیهم فرحون»

این‏ گروه آنانی هستند که در حلقه باورهای متعصبانه خود چنان اسیرند که تحمل باورهای لطیف و باریک‏ دیگران را ندارند و چنان در حصار اندیشه‏های خام‏ خود گرفتارند،که نظرات دیگر را تحمل ندارند، لذا بر علیه نکته دانان می‏شورند و اگر توان داشته‏ باشند ریختن خون چنین مردان را-عین القضاة-روا می‏دانند.حافظ چنین می‏گوید:

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز پیاله‏ای بدهش گو دماغ را تر کن

خامان راه نرفته،ممکن است چنین فردی را که‏ از مراد دل خویش راه می‏پرسند به ارتداد و الحاد و بی دینی متهم دارند،زیرا نمی‏دانند که سالک راه حق‏ را چه حالاتی روی می‏دهد که امر و دستور دل را واجب الاطاعة می‏داند؛و اهل ظاهر از سخنان و حالات اهل باطن چه ذوقی می‏توانند دریابند؟چون‏ این نادران صاحبنظر دوران‏ها را شیوه‏ای نظر بازی‏ است،که هر ناپخته توان دریافت آن را ندارد و مصلحت بینی را در اندیشه نظر بازان راهی نیست و نیازی به اندرز و پند اهل ظاهر که از رحمت واسعه‏ حق بی خبر و به خرافات خود مفتخرند ندارند،اما نظر بازان راه عنایت لطف خدا را بر مبنای«و رحمتی‏ وسعت کلی شی‏ء»(53)و به استناد حدیث«رحمتی‏ سبقت غضبی»(54)می‏بینند.

از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

یا:

می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم‏ نومید کی توان بود از لطف لا یزالی

یا:

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع‏ گر چه دربانی میخانه فراوان کردم

یا:

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم‏ گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

و به لطف ازل در عین گناهکاری چنان امیدوارند که سخنان واعظان غیر متعظ را بی‏ارزش می‏دانند، و گوش بدان نمی‏سپارند که«سر خدا در تتق غیب‏ منزوی است»و

راز درون پرده چه داند فلک خموش‏ ای مدعی نزاع تو یا پرده‏دار چیست؟

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست‏ معنی لطف و رحمت آموزگار چیست؟

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست‏ تا در میانه خواسته کردگار چیست؟

و به آنانی که مردم را از رحمت واسعه و بی‏پایان‏ کردگار نومید می‏کنند،چنین می‏گوید:

ناامید مکن از سابقه لطف ازل‏ تو پس پرده چه دانی که،که خواب است و که‏ زشت

منابع:

1-احادیث مثنوی،فروزانفر،بدیع الزمان،امیر کبیر 1361،چاپ سوم

2-تمهیدات،عین القضاة،عسیران،عفیف-منوچهری‏ 1374،چاپ چهارم

3-دیوان حافظ،غنی و قزوینی،جربزه‏دار،عبد الکریم، 1374،چاپ پنجم

4-شرح فصوص الحکم پارسا،محمد،مسگر نژاد،جلیل- نشر دانشگاهی 1366

5-شرح فصوص الحکم خوارزمی،حسین-مایل هروی، نجیب-مولی 1368،چاپ دوم

6-فرهنگ اصطلاحات عرفانی-سجادی،سید جعفر- طهوری 1350

7-کشف الاسرار-میبدی،رشید الدین-حکمت، علی اصغر،امیر کبیر 1376،چاپ ششم

8-مقدمه قیصری آشتیانی،سید جلال الدین-دفتر تبلیغات‏ اسلامی 1365

9-المعجم المفهرس لالفاظ القرآن،عبد الباقی،محمد فؤاد-انتشارات اسلامی 1372

10-فروزانفر،بدیع الزمان،1361،احادیث مثنوی، امیر کبیر،1361،چاپ سوم

1-سوره اسراء،آیه 85

(2)-تمهیدات عین القضاة،ص 3-142

(3)-مقدمه قیصری،ص 31 و 74 به بعد

(4)-مقدمه قیصری،ص 74 به بعد

(5)-سوره انشراح،آیه 1

(6)-تمهیدات،ص 143

(7)-همان،ص 144

(8)-سوره بقره،آیه 248

(9)-سوره قارعه،آیه 4

(10)-سوره قمر،آیه 7

(11)-سوره مؤمنون،آیه 24

(12)-تمهیدات،ص 145

(13)-3/2237

(14)-3/2246

(15)-1/1019

(16)-1/1017

(17)-2/836

(18)-تمهیدات،ص 146

(19)-سوره بروج،آیه 22

(20)-سوره حدید،آیه 4

(21)-سوره بقره،آیه 87

(22)-سوره بقره،آیه 253

(23)-تمهیدات،ص 148

(24)-سوره قدر،آیه 4

(25)-سوره اسرا،آیه 85

(26)-سوره یس،آیه 82

(27)-تمهیدات،ص 149

(28)-سوره شوری،آیه 52

(29)-تمهیدات،ص 146

(30)-احادیث مثنوی،ص 20

(31)-تمهیدات،ص 151

(32)-سوره انعام،آیه 60

(33)-همان.

(34)-همان.

(35)-تمهیدات،ص 153

(36)-سوره غافر،آیه 15

(37)-سوره طه،آیه 5

(38)-سوره غافر،آیه 15

(39)-سوره انعام،آیه 91

(40)-سوره زمر،آیه 42

(41)-تمهیدات،ص 155

(42)-سوره الرحمن،آیه 2

(43)-سوره فلق،آیه 5-4

(44)-سوره بروج،آیه 21

(45)-سوره شعرا،آیه 193

(46)-تمهیدات،ص 156

(47)-تمهیدات،ص 9-158

(48)-سوره نحل،آیه 97

(49)-سوره نحل،آیه 21

(50)-تمهیدات،ص 164

(51)-حافظ

(52)-تمهیدات،ص 96

(53)-سوره اعراف-آیه 156

(54)-احادیث مثنوی،ص 26